

عدالت و نان



در همان حال که بحران سازان به بحران اتمی شدت می بخشند و اضافه بر آن، بحرانهای دیگر از جمله بحران سخت اقتصادی را (رکود| توأم با تورم) می آفرینند، مشاهده می شود که ایران همچنان در سکوت است؟ این سکوت را، یا صدای ستایشگرانی می شکند که می خواهند سهمی از «افتخار» غنی کردن اورانیوم را از آن خود کنند و یا صدای اعتراض دانشجویانی که وجدان ملی را به این حقایق شهادت می طلبند:

* بهشتی که انسان را به زور بدان برند، برای او جهنم می شود، چه رسد با بحرانهای سخت داخلی و خارجی همراه باشد. بحرانهایی که به دروغی بنام «منافع ملی» و به بهانه برخوردار کردن کشور از فن غنی سازی اورانیوم، در وجود می آیند.

* ملی کردن صنعت نفت، جنبش ملتی برای بازیافتن استقلال و آزادی و توانائی رشد بود. آن جنبش چایی ربطی به ستاندن آزادی مردم و سلب استقلال، از جمله قراردادن سرنوشت ایران در دست اعضای دائمی شورای امنیت داشت؟

* حق هر ملتی زیستن در صلح، در آزادی، در رشد بر میزان داد و وداد، و یا گذار از اقتصاد ندرت به اقتصاد وفور (عدالت اجتماعی) است. قراردادن ملتی در معرض تهدیدهای خارجی و در همان حال دو برابر کردن بودجه، چیزی جز ربودن همان نان خشک از سفره مردم و گرفتار کردن آنها در بزرگ ترین ستم ها نیست.

* در کشوری که منبع اورانیوم او کم و کیفیتش بد است (و چون مردم دانستند که استقلال در سوخت اتمی دروغ است، ناگهان خبر از کشف منبع عظیم اورانیوم با کیفیت بالا را انتشار دادند) و فروختن بی حساب و کتاب نفت و صرف میلیاردها دلار از درآمد آن، به بهانه برخورداری از برق اتمی، به جا آوردن هیچ حقی نبود. به عکس تجاوز به حقوق ملی بود. این تجاوزها نه عدالت پروری، که ستمگری از راه محکوم کردن نسلهای امروز و فرداها به زندگی در فقر و خشونت است.

* هرگاه قصد واقعی، تولید سلاح اتمی باشد (که پنهان کاریهای رژیم مافیایها و بحران سازبهای گویای چنین قصدی است) یا هرگاه تظاهر به این قصد، برای ستاندن تضمین امنیت از امریکا باشد، هر دو قصد تجاوز به تمامی حقوق ملی و ستمی بزرگ به مردم ایران است. * مراجعه به قدرت خارجی، خواه به امریکا، خواه به روس و چین، خواه به انگلیس و اتحادیه اروپا، خواه به اسرائیل، خواه دپروز (عراق و امریکا و انگلیس و اسرائیل و...)، خواه امروز و خواه فردا، چه از سوی رژیم برای گرفتن «تضمین امنیت» و چه از سوی «مخالفان»، برای برانداختن رژیم مافیایهای نظامی - مالی، علاوه بر نقض استقلال، تحقیر خود و ملت ایران و ستم به خود و خیانت به این ملت است.

* هرگاه غرضها مانع از آن نمی شد که اهل سیاست در ایران، واقعیت را آن سان که هست ببینند، چنانچه آکساندر آدلر (فیگارو ۲۰ آوریل) دیده است، تصدیق می کردند که: مافیایهای نظامی - مالی چون توان مقابله با جامعه ای را که خواستار مردم سالاری است در خود نمی بیند، بحران سازی و برخورد با امریکا و اسرائیل را اسباب پیشگیری از پیروزی جریان دموکراسی طلب می سازد.

این که صدای اعتراض از دانشجویان بر می خیزد و این دانشجویانند که برابر با مسئولیت شناسی و بر وفق حق، بر نقش خود پای می فشارند، بنفسه گویای چند واقعیت مهم است:

اول - جنبش مردم ایران برای آزادی و مردم سالاری، نیاز به حضور و عمل قدرت خارجی ندارد و این دشمنان آزادی، یعنی مثلث زورپرست هستند که زمینه حضور و عمل قدرت خارجی را فراهم می کنند. با توجه به چراغ سبزی که روسها به امریکائیان نشان دادند (در صورت جنگ روسیه بسود هیچیک از دو طرف عمل نخواهد کرد)، خطر جدی است و مافیایها ایران را در معرض خطر قطعی قرار داده است. بنا براین ضرور است که پی در پی به امریکا هشدار داده شود که، مردم ایران با مداخله نظامی شما مخالف و آن را دستیاری با دشمنان مردم سالاری می دانند.

دوم - دانشگاههای ایران در مسیر مردم سالاری بر اصول استقلال و آزادی است که به حرکت در می آیند و ترس رژیم از جنبش ایرانیان برای آزادی نیز گویای نزدیک شدن این جنبش به پیروزی است.

سوم: وجدان جمعی و تصدیق حقوق انسان و صاحب منزلت و کرامت شدن زنان و زحمتمکشان و جمهور مردم ایران و رها شدن ایرانیان از دلهره معیشت روزانه، به بازیافت آزادی تحقق می پذیرد. از دیگرگاه، ایرانیان می دانستند و دانسته خود را ضرب المثل کردند که: آبادی، آزادی است.

فراخوان دانشجویان خطاب به همه آنهائی است که بنا بر آگاهی های خویش و بنا بر موقعیت خود در جامعه ایران، می باید نگران سرنوشت ایران باشند و برابر مسئولیت خویش برخیزند، بایستند و حق را بگویند. سکوت، ستم بر نسل امروز و نسلهای آینده است. پس بر آنها است که بدانند، وجدان جهانی به انتظار برخاستن فریاد اعتراض آنها است. اینک زمان آماده شهادت است: آنها که می باید برخیزند و استوار بایستند و از حقوق ملی ایران دفاع کنند، اما دم فرو می بندند، خویشان را زنده بگور می کنند و آنها که دلیری می کنند و به دفاع از استقلال، آزادی و حقوق ملی ایران بر می خیزند می گویند:

ای زورپرستان!

سرنوشت ایران در ایران و بدست مردم ایران تعیین می شود. رجوع به قدرت خارجی، فرورفتن در ننگی مرگ آور است. صدای اعتراض دانشجویان، صدای اعتراض ما و استقلال و آزادی ایران در گرو آزاد شدن دولت از حاکمیت مافیایها و عرصه سیاست ایران از زورپرستان وابسته است. ما ایرانیان بوده ایم که از دیگرگاه موازنه عدمی را باز یافته ایم و بدان، به زندگی در آزادی و استقلال و به پیوند این دو با عدالت و با نان از عمل خویش خوردن، پی برده ایم:

آیا نیاز به آزادی و استقلال امری ذهنی و نیاز به نان امری عینی است؟

در آغاز، به مناسبت بحران اتمی که ادامه دارد و تشدید می شود، حقوق و واقعیتهایی را خاطر نشان کردم که غفلت از آنها، سبب سرقت نان از سفره مردم محروم ایران می شد، نانی که مردم با خون جگر بدست می آورند. در حقیقت،

۱ - عدالت و آزادی، عدالت و حق نان و مسکن و درمان، عدالت و دانش و فن، عدالت و استقلال و عدالت و رشد، مقوله های جدا از یکدیگر نیستند. توضیح این که عدالت را برابری یا نابرابری تعریف کردن و برای آزادی، تعاریفی از قدرت را معتبر شناختن و ربط دادن آزادی و عدالت با این تعاریف، خود و دیگری را با دروغ فریفتن است. در حقیقت، آزادی را با میزانی می سنجند که الف - بود یا نبود آزادی و

ب - اندازه نزدیکی به تعریف آزادی که معیار شده است را بدست بدهد. برای مثال، هر گاه آزادی که انسانها دارند با آزادی تعریف شده، برابر شد، عدالت در کمال خود رعایت شده است. هر اندازه آزادی از آزادی که تعریف و معیار شده است، کمتر، عدالت کمتر و

ظلم بیشتر است. و نبود آزادی ستم محض. استقلال یا علم را نیز با ترازوی عدالت می سنجیم. در یک کفه این ترازو، وزنه ای که تعریف مقبول از استقلال است، قرار می گیرد. در کفه دیگر، وزنه ای قرار می گیرد که اندازه استقلال موجود قرار می گیرد. نبود استقلال ستم محض و بود کامل استقلال عدل محض می شود. و باز، هرگاه بخواهیم علم کسی را در رشته ای به سنجیم، وزنه ما، اندازه ای از علم می شود که برای سنجش داشتن و نداشتن علم و بر فرض داشتن، برای اندازه آن بکار می بریم. بدین خاطر است که

الف - تعریف شفاف اصلهای راهنما ضرورت قطعی دارد و
ب - برابری در آزادی، در استقلال، در برخورداری از حقوق انسان، در رشد، عدل است اما، محرومیت برابر از آنها، بهیچرو به دلیل برابری در محرومیت یا ستم دیدن، عدل نیست.

ج - عدالت هدفی نیست که باید، در آینده، به آن رسید، بلکه میزانی است از آغاز که می باید در سنجش پندار و گفتار و کردار بکار برد. بدین قرار، هرگاه گفتیم آزادی نبود زور است، پس عدالت میزانی می شود برای سنجش هر پندار و گفتار و کرداری. هرگاه پنداری یا گفتاری و یا کرداری خالی از زور شد، گوئیم آن پندار یا گفتار یا کردار، آزاد است و صاحب آن در شعور بر آزادی و بکار بردن آزادی خویش بر میزان عدل، می اندیشد، سخن می گوید و عمل می کند. هرگاه همه انسانهای عضو جامعه در لاکراه بزیند و رابطه هاشان با یکدیگر خالی از زور باشد، آن جامعه، در داد و و داد می زید.

هنوز توضیح دهم که در «آزادی و نان»، خاطر نشان کردم: «اگر در تعریف آزادی به حالت رها از اکراه بسنده کنیم و عدالت را هم برابری در حالت رها از اکراه بخوانیم،

الف - تناقضی بر جانمی ماند و

ب - آزادی و عدالت جدائی ناپذیر می شوند.

حال اگر، عدالت را سنجش پندار و گفتار و کردار به آزادی (= لاکراه) بدانیم و ترازویی که عدالت است را در برابر کردن همگان در آزادی بکار بریم، جامعه آزاد از اکراهی را پیدا می کنیم. پس اگر بخواهیم برای مثال، چند و چون تغذیه مردم یک کشور را با این میزان بسنجیم، اندازه فقر و خوشنوی که لاجرم با فقر همراه است، ما را از میزان نبود آزادی در آن جامعه آگاه می کند. غیر از این،

کار و نان از عمل خویش خوردن را باید با کار و نان سنجید. توضیح این که بنا بر میزان عدالت، در حالت لاکراه یا آزادی، هر کس باید از عمل خویش نان بخورد. پس نان خوردن از کار دیگران، اکراه و ستم است. حال اگر محرومیت از دانش و فن و کمی میزان باروری انسان را هم اندازه بگیریم و اندازه تخریب فرآورده های تولیدی را نیز بر این دو بیافزاییم، همچنین اگر بر این سه، اندازه اتلاف نیروی کار و نیروهای محرکه دیگر را بیافزاییم، و بالاخره بر این چهار میزان کاسته شدن از امکاناتی کار و رشد را علاوه کنیم، میزان محرومیت جامعه را از آزادی و عدالت بدست می آوریم. بدین قرار،

الف) بدون استقلال و آزادی و رشد، واقعیتی که بدست آوردن نان و خوردن نان از عمل خویش باشد، همانی نیست که به استقلال و آزادی و رشد منجر می شود.

ب) عدالت مقوله جداگانه ای نیست، بلکه میزانی است که در آن آزادی را به آزادی، استقلال را به استقلال و نان در آوردن و خوردن را به آزادی و استقلال و رشد می سنجند. بنا بر این، آزادی و استقلال و رشد مقوله هایی نیستند که بتوان آنها را بدون رجوع به واقعیت ها تعریف کرد. به سخن دیگر، حضور یا غیبت واقعیتها در تعریف آزادی و استقلال، معانی ای به این اصول می دهند که نقش این اصول را در زندگی روز مره عادلانه یا ظالمانه می کنند. برای مثال،

۲- به جهان امروز که بنگری، هر شیوه تولیدی گویای اندیشه راهنمایی و هر اندیشه راهنمایی بر اصولی بناست و هر اصلی از اصول تعریفی دارد. پس از آن دوران که گمان می رفت عقل کاری بیشتر از آینه نمی کند و واقعیت را باز می تاباند، اینک دانش فیزیک بر اینست که ذهنیت آدمی در تکرش او به واقعیت نقش دارد. راستی اینست که، عقل وقتی آزاد است و به اندازه ای که آزاد است، واقعیت را نزدیک به همان که هست می بیند. به عکس، وقتی عقل قدرت را محور می کند، واقعیت را از دید قدرت می بیند. هرگاه واقعیت را همان که مستقل از ذهن ما هست بشماریم، میزان عدالت، اندازه دیدن واقعیت را آن سان که هست نشان می دهد. به سخن دیگر، عدالت ترازویی است که میزان «آزادی عقل» هر یک از ما انسانها را نشان می دهد.

حال اگر واقعیت خود ما و استعدادها و کارهای ما باشد، بر محور قدرتی که سرمایه است، «نیروی کار» و خود ما چیزی چون شئی نشان داده می شوند. اما بر محور آزادی، این هر دو به منزله نیروی محرکه انسان و خود انسان دیده می شوند. بدین قرار، میزان عدالت در همان حال که نوع تکرش ما را به خود نشان می دهد، اندازه «آزادی عقل» ما را نیز نشان می دهد. انسانها که ما هستیم بنا بر تکرش در خود، فعالیت می کنیم و نان می خوریم. مشکل تنها این نیست که تکرش انسانها به خود، از «شئی بودن» تا «انسان بودن» متفاوت است، بلکه بنا بر رابطه ای که با آزادی یا قدرت برقرار می کنند، خود را در دو موقعیت متفاوت می بینند:

۲/۱ - از نابخشودنی، اکثریت بزرگ مردم، قدرت را محور و خود را تابع محور می انگارند. از این رو است که نظامهای اجتماعی بر پایه تابعیت انسان از بنیادهای جامعه ساخت گرفته اند. چنانکه در جامعه ها، افراد تابع دولت و احزاب سیاسی (بنیادهای سیاسی) و روحانیت (بنیاد دینی) و کارفرمایان (بنیاد اقتصاد) و «رئیس» خانواده و فامیل و طایفه و قوم و... بنیادهای اجتماعی چون مدرسه (بنیاد تربیتی) و تاسیسات فرهنگی - هنری (بنیادهای هنری و فرهنگی) هستند.

بدین قرار، بزرگ ترین ستم که بسا بخاطر بزرگی بیرون از اندازه اش، عقلها از دیدنش ناتوانند، فعل پذیری اکثریت بزرگ است. حال اگر انسان حقوقمند و آزاد را انسانی بشماریم که نه مسلط و نه زیر سلطه، نه فعال مایشاء و نه فعل پذیر است، در این وضعیت، عدالت میزانی می شود که اندازه فعل پذیری هر انسان یا اندازه فعال مایشائی او و در نتیجه، اندازه آزاد بودن یا نبودن او را نشان می دهد.

۲/۲ - بدین سان، سه نوع انسان پیدا می کنیم: آزاده، فعال مایشاء ها و فعل پذیرها. این سه نوع، یک جور کار نمی کنند و نانی که می خورند نیز یک جور نیست: فعال مایشاء ها نان قدرتمنداری را و از کار دیگران می خورند، فعل پذیرها نان فروش خود را بعنوان «نیروی کار» می خورند و آزاده ها نان عمل خویش را می خورند. عامل اعتراض و رها کننده فعل پذیرها، همواره آزاده ها بوده اند و هستند. از این نظر که بنگری، می بینی میزان عدالت ترکیب هر جامعه را از لحاظ این سه نوع انسان به ما نشان می دهد:

هر اندازه شمار فعل پذیرها و فعال مایشاء ها کمتر و آزاده ها بیشتر، جامعه آزاد تر است. چون در این جامعه، هر کس از عمل خویش نان می خورد، توزیع امکانات و درآمدها برابر تر، کارها و تولیدهای تخریبی کمتر و اقتصاد جامعه به اقتصاد وفور نزدیک تر است.

۳ - بدین قرار، آزاده ها باید دائم از خود بیرونی شوند، چرا اکثریت بزرگ مردم نمی دانند که اگر نان ندارند برای اینست که از آزادی خویش غافل هستند. و نیز نباید به انتظار بنشینند تا کارد به استخوان مردم برسد و ناگزیر شوند بر خیزند. بر آنها است که بدانند، تا وقتی انسانها به قدرت اصالت می دهند و خود را تابع آن می انگارند، انقلاب و حتی هیچ تحول اساسی بدون رها شدن از این دو «از خود بیگانگی»، یعنی «فعل پذیری» و «فعال مایشائی»، انجام نمی گیرد.

حال اگر آزاده ها که در جامعه ها همچنان اقلیتهای کوچکی هستند، بخواهند عدالت را میزان کنند و بدان، چند و چون فعالیتها خود را اندازه گیرند و تنظیم کنند، خط فعال و نسبی، خط عدالت می شود. یعنی اگر جامعه ای را پیدا کنیم که اعضای آن، همه فعال و نسبی باشند، جامعه ما آزاد و رابطه ها بر میزان داد و و داد تنظیم می شوند. برای آنکه چنین جامعه ای را پیدا کنیم، نیاز به دو تغییر داریم:

یکی تغییر ذهنیت انسانها و آزاد شدنشان از فعل پذیری و فعال مایشائی و دوم تغییر ساخت بنیادهای جامعه و رابطه انسان با این بنیادها. به تریبی که بنیادها از وضعیت ارباب انسان بودن، به بنیادهای اصل شمردن آزادی انسان بدل شوند.

برای آنکه این دو تغییر انجام بگیرند، باید کار برانگیختن وجدان به آزادی، به حقوق، به رابطه طرز فکر با کار و نانی که آدمی می خورد، انجام گیرد. همچنین باید با فعال کردن وجدان جمعی، وجدانهای افراد را به انسانیت خویش و آزادی و حقوق خویش، بر میزان عدالت فعال کرد.

بدین قرار، شیوه پیامبری یکی از دو کار اول و دانی است که آزادهای می باید وجهه همت خویش کنند. پیامبری در معنای رها کردن انسانها از یک رشته پابندیها از راه برانگیختن و فعال کردن وجدان آنها به خود، بمثابة انسانهای آزاد و حقوقمند است. هر چند مهمترین این پابندیها، تابعیت از قدرت است، اما با اعتیادهای دیگر نیز همراه است:

- در گذشته ماندن و زیستن ممکن نمی شود، مگر به رشد نکردن و رشد نکردن ممکن نمی شود، مگر به تخریب نیروهای محرکه. از این رو در جامعه شناسی، پیامبری، رها کردن انسان از پابندی به گذشته و آزاد و فعال کردن او در پهنای زمان و مکان، تعریف شده است.

- پابندی به حال که خاصه جامعه های معتاد به مصرف انبوه است، بسا ویرانگرترین اعتیادها است. این اعتیاد، در آن بخش از جهان که اقتصاد زیر سلطه دارد، اعتیاد به آینده ای مجازی پدید آورده است. اعتیادی که در آن، زیر سلطه ها خواهند توانست چون جامعه های سلطه گر و معتاد به مصرف انبوه، مصرف کنند. این اعتیاد ستم را مضاعف می کند زیرا اکثریت بزرگ، محرومیتهای امروز را با امید کاذب به «رفاه فردا»، فعل پذیرانه تحمل می کنند.

بدین قرار، هرگاه خط عدالت را زمان پیوسته (گذشته و حال و آینده) و مکان را جهان بدانیم، بدان می توانیم، این گونه اعتیادها و ویرانیهای را که بیار می آورند اندازه بگیریم. اما اعتیاد به فعل پذیری در رابطه با قدرت، اعتیاد سخت زبان بار دیگری را بیار می آورد:

اعتیاد به ضد فرهنگ قدرت و دشمنی و ویرانگری. ناسامانیها و آسیبهای اجتماعی تنها بخش بسیار کوچکی از اعتیاد به ضد فرهنگ قدرت و دشمنی هستند.

فرهنگ به این دلیل که خلق انسانها در آزادی و رشد است، خط عدالت، جدا کننده آن از ضد فرهنگ قدرت و دشمنی است. چه آنکه این فرهنگ، فرآورده انسانهای زور مدار از رهگذر تضادها و بکار بردن زور در رابطه با یکدیگر است. از آنجا که انسان آزاد مجموعه ای از استعدادها است که فعالیت هماهنگ دارند، بطور طبیعی انسان تولید کننده است. اعتیاد به مصرف، انسان فعال و آزاد را به انسان فعل پذیر و در نتیجه به تابع قدرت بدل می کند. پس اگر عدالت را فعالیت مطلوب استعدادهای انسان در جریان رشد و حد مطلوب تولید گری او بشماریم، و نیز خط عدالت را خط جدا کننده فرهنگ از ضد فرهنگ بدانیم، بدین اندازه می توانیم میزان انحراف را در هر جامعه اندازه گیری کنیم. حاصل آنکه می توان بدین خط، وجدان جمعی و وجدانهای افراد جامعه را از چند و چون اعتیادها آگاه کنیم. به میزان فعال کردن وجدانهای که آگاه می شوند، آن وجدانها می توانند در جهت ترک اعتیادها و اعتیادهای دیگر، فعال شوند:

۴- از آنجا که انسانها، از رهگذر اعتیاد به قدرت، عدالت را مقوله ای می انگارند جدا، هرگاه از آنها پرسی آیا خود اندیشه راهنمایان را به میزان عدالت سنجیده اید؟ در شگفت می شوند و می پرسند:

چه رابطه میان باور آدمی و عدالت وجود دارد؟ همانطور که اکثریت بزرگ نمی دانند، بهمان اندازه که آزاد هستند، نان از عمل خویش می خورند. مثالی دیگر: وقتی الگوی «انسان سالم» را معین می کنند تا تندرستی هر انسان را بدان اندازه بگیرند، اگر به آنها بگوئی در سلامت «انسان سالم» میزان عدالت است، باز هم از این رابطه تعجب می کنند. پس آگاهی و وجدان بر این واقعیت که عدالت میزان است و، در هر چیز، هستی آن چیز و استقلالش در وجود، وزنه ایست که در یکی از دو کفه میزان عدالت قرار می گیرد تا اندازه هستی و استقلال موجودی را بتوان اندازه گرفت که می خواهیم بدانیم زندگی او بر داد و یا بر بیداد است. پس هرگاه، برای مثال، اعضای یک جامعه، انسانهایی باشند که روی پای خود ایستاده اند و دستشان در جیب یکدیگر نیست و بمثابة انسانهای حقوقمند، استقلال دارند و به رشد، هویت خویش را می سازند، در عدالت محض و هرگاه تابع قدرت باشند و قدرت قائمه زندگی آنها را تشکیل دهد، در ستم محض بر سر می برند.

بدین میزان عمومی، در یک کارگر که بنگریم، او را انسان آزاد و حقوقمندی می یابیم که به کارفرمائی مراجعه و تقاضای کار می کند. کارفرما او را بعنوان «نیروی کار» ارزیابی می کند و به او کار می دهد. دوگانگی او بدین سان آغاز می شود:

انسان آزاد و حقوقمندی که بود و نیروی کاری که شد. او اینک، خود را در ازای مزد، می فروشد. با این از خود بیگانگی است که او میان آزادی و حقوق و نان خود، دوگانگی می بیند. بسا از ذاتی بودن آزادی و حقوق خویش نیز غافل است و نان را واجب و آزادی و حقوق انسان را، حداکثر مستحب می انگارد. اگر اندیشه راهنمای قدرت محور را در سر داشته باشد، بسا حقوق بشر را «فریب طبقه حاکم» می انگارد. حتی بهائی نیز بابت چشم پوشیدن از انسانیت خود (کرامت و آزادی و حقوق ذاتی) مطالبه نمی کند.

آن فریب بزرگ و ستم که در اندازه نمی گنجد و زحمتکش جهان می خورند و به خود می بینند، فریب و ستم دوگانگی و بسا مزاحمت آزادی و حقوق با کار و نان است. این دوگانگی با یک رشته دوگانگیها همراه است که از خود بیگانگی انسان را تشدید نیز می کنند. دوگانگی های بدخیم تر، دوگانگی باور و عدالت هستند:

- دوگانگی آزادی و عدالت (در قسمت اول این مطالعه موضوع بحث شد) خود فرآورده دوگانگی باور و عدالت است. به عنوان مثال: لیبرالیسمی که عدالت را مجاز و بی محل می انگارد، و طرز فکری که عدالت را هدفی می انگارد که در پایان سیر جدالی تحول تحقق پیدا می کند، باور دینی که عدالت را اصل نمی داند، طرز فکری که جهان را، جهان تنازع می بیند و بنا بر قاعده انتخاب اصلح «در نظام طبیعت، قوی ضعیف را پایمال می کند» و... در زمره این دوگانگیها هستند.

- و بدخیم ترین دوگانگی، دوگانگی نفس باور و عدالت است. توضیح این که هیچ باوری - جز اسلام - تن به سنجش خود با میزان عدالت نداده است. با وجود آنکه قرآن همه باورها از جمله اسلام را به میزان عدالت می سنجد، از زمانی که فرقه سازی در اسلام باب شد، سنجش اسلام به عدالت نیز فراموش شد.

حال اگر پرسیم فرق بیان آزادی از بیان قدرت چیست؟ یا بیانها چه اندازه بیان آزادی هستند؟ یا آن کدام اندیشه راهنما است که به هر انسان امکان بدهد، بی آنکه انسانیت (آزادی و حقوق و کرامت) خود را از دست بدهد؟ یا از عمل خویش نان خورد، بی آنکه مسلط یا زیر سلطه باشد؟ آیا بدون میزانی که بدان عدالت می گوئیم، می توانیم پاسخ این پرسشها را بدهیم؟ بطور عمومی تر، هرگاه بخواهیم هر اندیشه راهنمائی را به خود آن بسنجیم، اولاً، آیا چنین سنجشی ممکن است؟ برای مثال، یک بیان قدرتی که عدالت را نابرابری تعریف می کند، می توان به همین میزان سنجید؟ ثانیاً، میزان عدالتی که همه اندیشه های راهنما بعنوان محک بپذیرند، وجود دارد؟ و ثالثاً فایده چنین سنجشی چیست؟

فایده ها در این سنجش است: اول این که در می یابیم چرا «هرکس نان از باور خود را می ستاند». بنا بر این، چرا کسی که ربطی میان آزادی و نان نمی بیند، نان باور به زور را می خورد. دوم این که نظریه سازان خشونت فرصت نمی یابند تا به انسانها بیاوراند که «جنگ برای وطن عملی حیوانی و برای اسلام انسانی است». هر انسانی در می یابد که باور، راه و روش چگونه زیستن است و جنگ بخاطر باور، دروغی سخت بزرگ است. سوم، فرقه فرقه شدن و «جنگ هفتاد و دو ملت» به یمن میزان شدن عدالت بی محل می شود. حاصل آنکه با از میان رفتن حد فاصل میان دوگانگیها، جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات، گذار دائمی از کثرت به توحید را در جریان رشد ممکن می گرداند.

پاسخ این پرسشها و بحث از میزان عدالتی که بکار سنجش اندیشه های راهنما می آیند را به سومین قسمت این مطالعه باز می گذارم.